

تشیع در پایتخت‌های صفویه

دکتر ساسان طهماسبی / عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه پیام نور

چکیده

تبریز، اولین پایتخت صفویه، به سرعت به یک شهر شیعی تبدیل شد و تنها دو خانواده «سادات لاله» و «زاویه» تا مدت‌ها به تسنن شهرت داشتند. تنها عاملی که در گسترش تشیع در تبریز مشکل ایجاد می‌کرد، حملات دولت عثمانی و تسلط آن بر دولت و بر آن شهر بود.

ساکنان قزوین همیشه به تسنن شهرت داشتند. این جریان تا اواخر دوره صفوی نیز کماکان باقی بود و افرادی به این اتهام کشته یا از مناصب خود عزل می‌شدند. اصفهان از همان ابتدای دوره صفوی به تشیع شهرت یافت. به همین دلیل، ساکنان آن سهم قابل توجهی در گردش امور دولت صفوی داشتند و اصفهان به یکی از پایگاه‌های فقه شیعه تبدیل شد.

کلیدواژه‌ها: تشیع، تسنن، صفویه، تبریز، قزوین، اصفهان.

مقدمه

شیعه شدن ایرانی‌ها در دوره صفویه، یکی از وقایع مهم تاریخ ایران است که هنوز بسیاری از زوایا و مسائل آن ناشناخته باقی مانده است. یکی از این مسائل مهم، واکنش شهرهای گوناگون به سیاست‌های دولت صفویه در گسترش تشیع است. در این میان، وضعیت تشیع در سه پایتخت صفویه حایز اهمیت فراوان است؛ اینها نمونه‌های خوبی هستند که بر اساس آن، می‌توان برخی از مسائل مربوط به این جریان را روشن کرد.

هرچند اصولاً منابع اطلاعات نسبتاً اندکی درباره چگونگی شیعه شدن ایرانی‌ها در اختیار ما قرار می‌دهند، ولی در مقام مقایسه، حجم اطلاعات موجود درباره سه شهر مورد نظر، که در زمره شهرهای بزرگ آن دوره بودند، بسیار بیشتر است. از این‌رو، با تمرکز بر این شهرها، می‌توان به نتایج قابل اعتمادتری دست یافت.

تشیع تبریز

بی‌شک، مهم‌ترین اقدام شاه اسماعیل اول (۹۰۷-۹۳۰ق) اعلام رسمیت تشیع در ایران بود. وی پس از تسلط بر تبریز به عنوان اولین پایتخت صفویه، مصمم شد خطبه نماز جمعه به نام ائمه شیعه علیهم‌السلام خوانده شود. یک شب پیش از عملی کردن تصمیم خود، با امرای سپاه و روحانیان شیعه مشورت کرد. آنها که نگران واکنش اکثریت سنی تبریز بودند، شاه را از این کار بر حذر داشتند و گفتند ممکن است مردم شهر مخالفت کنند و بگویند: ما پادشاه شیعی نمی‌خواهیم؛ ولی مخالفت آنها بی‌فایده بود و شاه اعلان کرد: «اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم.» (جهانگشای خاقان، ۱۹۸۶، ص ۱۴۷) آنگاه به دستور او، اهالی تبریز روز جمعه در مسجد جامع شهر حضور یافتند و یک خطیب بالای منبر رفت، نام خلفای ثلاثه را از خطبه انداخت و خطبه به نام ائمه شیعه علیهم‌السلام خواند. این به منزله اعلان رسمیت مذهب تشیع بود. نیز مقرر شد عبارات «اشهد أن علیاً ولی الله» و

«حیّ علی خیر العمل» بر اذان افزوده شود. سپس حاضران در مسجد مکلف شدند با صدای بلند خلفای ثلاثه (ابوبکر، عمر و عثمان) و عایشه را لعن کنند. صدای اعتراض آنها بلند شد، ولی از ترس قزلباش‌ها، که همانند خود شاه اسماعیل با شمشیرهای برهنه در مسجد حاضر بودند، کسی جرئت انجام کاری پیدا نکرد و کار به شورش و درگیری منجر نشد. (جهانگشای خاقان، ۱۹۸۶، ص ۱۴۸-۱۴۹ / روملو، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۹۷۷ / ترکمان، ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۲۸)

بدین سان، تبریز اولین شهری بود که تشیّع در آن رسمیت یافت و به دنبال آن، یک سلسله اقدامات جدّی برای گسترش تشیّع در سراسر ایران و از جمله در شهر تبریز انجام شد. تبرّائیان، مدّاحان و خطبا به تبلیغ تشیّع دست زدند و در کنار آنها، روحانیان شیعی به آموزش مبانی تشیّع پرداختند. به نوشته بازرگانان ونیزی، در مسجد جامع تبریز دو نفر از علمای شیعه مستقر بودند که یکی از آنها به دقت مراقب گفته‌های وعاظ بود و مردم را به تشیّع دعوت می‌کرد. (سفرنامه ونیزیان، ۱۳۴۹، ص ۳۸۳)

در مقابل این جریان، گروهی از علمای سنی، مانند مولانا حاجی تبریزی شیخ الاسلام تبریز، شهر را ترک کردند. حاجی تبریزی یکی از اولین کسانی بود که ایران را ترک کرد. وی با تسلط شاه اسماعیل بر آذربایجان، از آنجا به خراسان و سپس به ماوراءالنهر گریخت. (واصفی، ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۵۶)

اگرچه می‌توان گفت اشخاص و گروه‌های دیگری نیز شهر تبریز را به مقصد ماوراءالنهر و آسیای صغیر ترک کردند تا در پناه اوزبک‌ها و عثمانی‌ها قرار بگیرند، اما شواهد نشان می‌دهد که تبریزی‌ها در مقایسه با بسیاری از مناطق دیگر، با سرعت بیشتری تشیّع را پذیرفتند. مسلماً انتخاب تبریز به پایتختی و تمرکز قزلباش‌ها و دیگر ارکان دولت در آن شهر عامل اصلی این جریان بود.

یکی دیگر از دلایلی که نشان‌دهنده تشیّع‌پذیری آسان مردم تبریز است، فرامین شاه طهماسب برای معافیت مردم تبریز است. شاه در سال ۹۷۲ق طی فرمانی

مالیات «تمغا» (مالیات بر بازرگانی) و مالیات‌های «مواشی و مراعی» (مالیات بر دام‌ها و چراگاه‌ها) را در بلادی که غالب سکنة آنها شیعه شده بودند، مانند مشهد، سبزوار، استرآباد، قم، کاشان، یزد، تبریز و اردبیل لغو کرد. (ترکمان، ۱۳۵۰، ص ۱۲۳) وی در فرمانی جداگانه نیز مردم تبریز را، که در تشیع معروف بودند، از پرداخت مالیات‌هایی که از بازرگانان و اهل حرف و صنعت اخذ می‌شد معاف کرد. (ترکمان، ۱۳۵۰، ص ۳۰۸-۳۰۹ / نوایی، ۱۳۵۰، ص ۱۹-۲۱)

البته تا پایان دوره شاه طهماسب، هنوز هم سنی‌های تبریز و پیرامون آنها جمعیت قابل توجهی داشتند. از خانواده‌های مهم، «سادات لاله» بر تسنن پافشاری می‌کردند. شاه اسماعیل برای تشویق آنها، منصب مهم صدارت را در سال ۹۲۰ ق به سید شهاب‌الدین عبدالله لاله داد، ولی چند روز بعد او را عزل کرد. غالب منابع می‌گویند: چون سید شهاب‌الدین از عهده امور بر نیامد عزل شد (جهانگشای خاقان، ۱۹۸۶، ص ۵۱۰ / روملو، ۱۳۸۴، ص ۱۰۸۹) ولی واقعیت این است که او با وجود تظاهر به تشیع، در باطن سنی بود و از این رو، برای گسترش تشیع، که مهم‌ترین وظیفه صدر بود، تلاش نمی‌کرد. مؤلف *تکملة الاخبار* در تأیید این نظر، به صورت سر پوشیده می‌نویسد: «صدارت به عبدالله لاله تبریزی مفوض گشت و به اندک مدتی از او تغییر و به میر جمال‌الدین محمد شیرنگی استرآبادی، که در تشیع او ریب نبود، مقرر شد.» (نوبدی شیرازی، ۱۳۷۸، ص ۵۵) ابن کربلائی، که از وابستگان این خانواده و همانند آنها سنی بود، در این باره می‌نویسد: «..... روزی چند از روی جبر و قصر متصدی امر صدارت.... گشته، باز استعفاء نموده، پای همت در دامن انزوا کشیده، به گوشه نامرادی درویشی خود نشستند...» (ابن کربلائی، ۱۳۴۴، ج ۲، ص ۱۸۶) تسنن سادات لاله و احتمال ارتباط آنها با عثمانی‌ها موجب شد شاه طهماسب بعضی از آنها را به اصفهان تبعید کند. (ابن کربلائی، ۱۳۴۴، ج ۱، مقدمه، ص ۲۱)

علاوه بر سادات لاله، «سادات زاویه» تبریز هم سنی بودند. به همین دلیل، در سال ۹۹۴ ق حسین قلی‌خان شاملو، حاکم تبریز، مولانا عبدالوفا، قاری و یک از بزرگان

زاویه را، که در تسنن شهرت فراوانی داشت و با عثمانی‌ها مکاتبه می‌کرد، از تبریز اخراج نمود. (قمی، ۱۳۵۹، ج ۲، ص ۷۷۸ و ۱۰۴۲) از این دو خانواده که بگذریم، بیشتر مردم تبریز تا پایان دوره شاه طهماسب به واقع شیعه شده بودند.

یکی از موانع رشد تشیّع در تبریز، حملات مکرر عثمانی‌ها بود؛ زیرا آنها پس از تصرف هر شهری، شیعیان آنجا را تحت فشار می‌گذاشتند و به همین دلیل قبول تشیّع می‌توانست خطراتی جدی به همراه داشته باشد. در دوره شاه محمد خدابنده (۹۸۵-۹۹۶ق)، شیعیان تبریز به سبب حملات مکرر عثمانی‌ها و تسلط آنها بر شهر تبریز، متحمل زحمات فراوانی شدند و جریان گسترش تشیّع مختل شد. در سال ۹۹۲ق مردم تبریز، مهم‌ترین پایگاه تشیّع در آذربایجان قتل عام شدند. (ابن عبدالله، ۱۳۸۷، ص ۱۱۵)

عثمانی‌ها در مناطق اشغالی، هرگونه تبلیغ تشیّع و اصولاً اظهار شیعی‌گری را به شدت سرکوب می‌کردند، تا آنجا که میرحمیدی شولستانی شاعر را به خاطر اینکه در بازار تبریز یک رباعی در مدح امام علی علیه السلام می‌خواند، زنده در آتش سوزاندند. (داغستانی، ۱۳۸۴، ص ۵۸۵)

عثمان پاشا البته به اغراق درباره اعمال فشار بر شیعیان تبریز و تقیّه آنها چنین می‌نویسد: «گروه رافضیان از ترس تیغ گفتند: ما سنی‌ایم.» (ابن عبدالله، ۱۳۸۷، ص ۱۱۵) همو درباره سخت‌گیری سلطان مراد عثمانی بر شیعیان می‌نویسد: «شاه سلطان مراد عزم نمود تا در دنیا هیچ رافضی باقی نگذارد.» (ابن عبدالله، ۱۳۸۷، ص ۱۱۵)

این روند تا روی کار آمدن شاه عباس اول (۹۹۶-۱۰۳۸ق) ادامه داشت. شاه عباس تبریز را در سال ۱۰۱۲ق آزاد کرد و سپس به تدریج، عثمانی‌ها را از سراسر ایالات اشغالی بیرون راند تا شیعیان آنجا از پس پرده تقیّه بیرون آیند و دوباره راه برای ترویج تشیّع هموار شود.

تا پایان دوره شاه عباس، تشیّع در آذربایجان موقعیت مستحکمی پیدا کرد. در ابتدای پادشاهی شاه عباس، هنوز هم سادات لاله متهم به تسنن بودند؛ زیرا قاضی

نورالله شوشتری می‌نویسد: «و الحال، در آن دیار به غیر از سادات لاله و حافظان - خذلهم الله - کسی که متهم به تسنن باشد نیست.» (شوشتری، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۸۲) ولی در دوره او، در تبریز و بیشتر نواحی آذربایجان تشیع بر تسنن غلبه کرد. مبنای اطلاعات ما اولیا چلبی، سفیر دولت عثمانی است که در سال ۱۰۵۰ ق وارد آذربایجان شد. براساس گزارش‌های وی، که نسبتاً قابل اعتماد است، اعیان، اشراف و تجار شهر تبریز تماماً شیعه بودند. (چلبی، ۱۳۳۸، ص ۲۶۹-۲۷۰، ۲۷۹ و ۲۹۳) هرچند بر اساس گفته‌های وی، در شهر خوی، روستای صوفیان و روستایی به نام «سهلان»، که شاید روستای «سکبان» در نزدیک تبریز باشد، غلبه با شافعی‌ها بود. این روستا مخصوص خان تبریز بود، هزار خانوار جمعیت داشت و دارای مسجد، بازار و کاروانسرا بود و اعیان تبریز برای تفریح به آنجا می‌رفتند. (چلبی، ۱۳۳۸، ص ۲۷۰، ۲۹۵-۲۹۶) ولی این معدود سنی‌ها نیز به سرعت تشیع را پذیرا شدند. البته در این زمان، دیگر تبریز پایتخت صفویه نبود؛ زیرا شاه طهماسب به جای تبریز، شهر قزوین را به عنوان پایتخت خود برگزید؛ زیرا متوجه شده بود دفاع از تبریز در مقابل حملات مکرر سپاه عثمانی مشکل است.

تشیع قزوین

انتقال پایتخت از تبریز، که اکثریت اهالی آن تا زمان این جابه‌جایی اظهار تشیع می‌کردند، به شهر قزوین، که سابقه و جدیت ساکنان آن در تسنن شهرت فراوانی داشت، در زمینه روند توسعه تشیع بسیار مهم و اثرگذار بود. از همان ابتدا ثابت شده بود که در پایتخت جدید، کار توسعه تشیع به کندی پیش می‌رود. قزوینی‌ها، که به نوشته حمدالله مستوفی «در کار دین بغایت صلب و زیرک» بودند، (مستوفی، ۱۳۶۲، ص ۵۸) با وجود استقرار ارکان دولت و دستگاه تبلیغاتی تشیع در آن شهر، باز هم بسیاری از آنها تا پایان دوره شاه طهماسب سنی باقی ماندند و یا تنها وانمود می‌کردند شیعه شده‌اند.

به همین دلیل، بعضی از شعرا، قزوینی‌ها را به اتهام تسنن هجو کردند. مولانا حیرتی (م ۹۶۱ق) از شعرای تبرائی یکی از آنها بود. او در قصیده‌ای در جواب خواجه سلمان ساوجی چنین می‌سراید:

پادشاه‌ها مدت نه ما شد کاین ناتمام مانده در قزوین خراب و خسته و مجروح و زار
یافتم رسم تسنن در وضع و در شریف دیدم آثار تخرج در صغار و در کبار
در مقابر پائین‌نشسته از فقیر و از غنی در مساجد دست بسته از یمین و از یسار.
در جای دیگر هم در قالب یک رباعی می‌گوید:

سنی میش است و شیعیانند چو گرگ داند سخن مرا چه تاجیک و چه ترک
صد لعنت حق به سنیان قزوین بر مفلس و بر غنی و بر خرد و بزرگ.
(قمی، ۱۳۵۹، ج ۱، ص ۳۷۴-۳۷۵)

شاه طهماسب به مولانا حیرتی علاقه وافری داشت و چون شرب شراب را ممنوع اعلام کرد، مولانا همچنان شراب می‌نوشید. چندبار او را در حال مستی نزد شاه بردند، ولی شاه او را بخشید، تا اینکه روزی در حال مستی به یک نفر آسیب زد. او را نزد شاه بردند. مولانا متوجه شد این بار مجازات خواهد شد. بنابراین، تا شاه را دید گفت: «اراده بدی در حق من مبدا به خاطر داشته باشی که سنیان قزوین خواهند گفت که باطن حضرت عمر حیرتی را زد.» شاه خندید و باز هم او را عفو کرد.
(داغستانی، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۵۸۵-۵۸۶)

قاضی محمد رازی، از مقرّبان درگاه شاه طهماسب، در سال ۹۶۵ق در قصیده‌ای که به مناسبت ساخت محله «جعفرآباد» قزوین سرود، به ستایش شهرهای اصفهان، قم، ری و همدان پرداخت، ولی چون به قزوین رسید، آن شهر را به خاطر تسنن با این بیت مذمت کرد:

بود قزوین چو به ناپاکی مذهب مشهور ذکرش از صفحه ایام از آن بزدودند.
(قمی، ۱۳۵۹، ص ۳۹۹-۴۰۰)

بعضی از قزوینی‌ها، که در دولت صفوی صاحب موقعیت بودند، نیز به تسنن متهم شدند. نمونه بارز آنها میرزا شرف جهان قزوینی (م ۹۶۸ق)، فرزند قاضی

جهان، وزیر شاه طهماسب بود. او در دربار نفوذ فراوانی داشت، مهر سلطنتی در اختیار او بود و پشت مکتوبات را مهر می‌کرد. (داغستانی، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۱۰۶۵) با وجود این، میرزا شرف به تسنن متهم شد و شاه او را از دربار اخراج کرد. (فخرالزمانی قزوینی، ۱۳۶۳، ص ۱۵۱-۱۵۲)

یحیی بن عبداللطیف قزوینی، مؤلف کتاب **لبّ التواریخ** هم به اتهام اینکه رئیس سنّیان قزوین است، در سال ۹۶۰ ق به زندان افتاد و پس از دو سال در زندان درگذشت.

در مجموع، قزوین تا پایان دوره شاه طهماسب، هنوز هم به طور کامل یک شهر شیعی مذهب محسوب نمی‌شد. وقایع دوران شاه اسماعیل دوم (۹۸۴-۹۸۵ ق) اطلاعات بیشتری درباره تسنن قزوینی‌ها در اختیار ما قرار می‌دهد.

شاه که در مظان تسنن قرار گرفت و اقداماتی انجام داد که از نظر شیعیان نشان‌دهنده تمایل او به تسنن بود، فرمان داد به کسانی که تاکنون خلفای ثلاثه و عایشه را لعن نکردند، مبالغی اعطا شود. میرزا مخدوم به جست‌وجوی آنان پرداخت، جمعی از مردم قزوین مدعی شدند که هرگز آنها را لعن نکرده‌اند. چون هنوز در قزوین تعدادی از شافعیان به طور مخفیانه زندگی می‌کردند. میرزا مخدوم آنها را پیدا کرد و مبلغ دوپست تومان به آنها کمک کرد. (ترکمان، ۱۳۵۰، ص ۲۱۴-۲۱۵)

قزوینی‌ها در دوره شاه عباس هم به تسنن شهرت داشتند، شاید یکی از دلایلی که شاه عباس را وادار کرد قزوین را رها کند و اصفهان را به پایتختی برگزیند شهرت قزوینی‌ها در تسنن بود. قزوینی‌های متهم به تسنن در این زمان، تحت تعقیب قرار می‌گرفتند. ملاجلال منجم ذیل وقایع سال ۱۰۱۴ ق، به یک صحّف قزوینی اشاره می‌کند که به خاطر تعصب در تسنن دستگیر و برای مجازات نزد شاه عباس برده شد. (منجم یزدی، ۱۳۶۶، ص ۳۰۱) مهم‌تر از همه، ماجرای میرعماد خوشنویس است. او، که از سادات سیفی قزوین بود و در نوشتن خط نستعلیق شهرت بسیاری داشت، به خاطر اینکه همگان او را سنّی می‌دانستند، به تحریک شاه عباس، به وسیله مقصود مسگر کشته شد. (نصرآبادی، ۱۳۷۸، ص ۲۹۷ / داغستانی، ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۱۴۸۷-۱۴۸۸)

اسکندر بیک ترکمان درباره‌ی انگیزه مقصود مسگر برای قتل وی می‌نویسند: «از غلو تشیع یا رفع مظنه تسنن، که عامه مردم آن ولایت [قزوین] بدان متهمند مرتکب قتل او گردید.» (ترکمان، ۱۳۵۰، ص ۸۹۵)

تا دهه‌های پایانی دوره صفوی نیز همچنان مردم قزوین به تسنن شهرت داشتند. نصرآبادی درباره‌ی آخوند درویش نصیرا (م ۱۷۰۹ق) می‌نویسد: «اصل آن جناب از قزوین است، اما شیعه پاک اعتقاد بود.» (نصرآبادی، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۷۵۹)

مسلماً بسیاری از این اتهامات اساس محکمی ندارند و یقیناً مردم قزوین تا پایان دوره شاه عباس به طور کامل شیعه شدند. ولی درست همانند تبریز، در این زمان، قزوین هم دیگر پایتخت صفویه نبود.

تشیع اصفهان

وقتی شاه اسماعیل وارد اصفهان شد، مردم اصفهان از او استقبال کردند. شاه وارد باغ «نقش جهان» شد و در مسجد جامع، خطبه به نام ائمه شیعه علیهم‌السلام خوانده شد و بزرگان شهر مورد التفات شاه قرار گرفتند. (جهانگشای خاقان، ۱۹۸۶، ص ۱۸۴/امینی هروی، ۱۳۸۳، ص ۲۰۶-۲۰۹/قمی، ۱۳۵۹، ج ۱، ص ۷۹) مؤلف **شهنامه ماضی** در این باره چنین می‌سراید:

کشید آن جهانگیر گیتی پناه	نخستین به سوی سپاهان سپاه
رسیدند اهل سپاهان تمام	به پابوس شاه گردون غلام.

(قاسمی گنابادی، ۱۳۷۷، ص ۱۳۱)

یکی از مسائل فراروی شاه وجود خاندان‌های بانفوذ و ریشه‌دار در این شهر بود که ریاست فرق مذهبی را به طور موروثی عهده‌دار بودند. «آل صاعد»، «آل ترکه» و «سادات میرمیرانیه» در اصفهان مهم‌ترین این خاندان‌ها بودند. چون ایجاد هرگونه تحوّل، به‌ویژه تغییر مذهب، در این دو شهر بدون حضور و همراهی این خاندان‌ها کار مشکلی بود، برخورد دولت صفوی با آنها اجتناب‌ناپذیر بود.

هرچند منابع به وضوح به رفتار شاه اسماعیل با خاندان‌های آل صاعد و آل ترکه اصفهان اشاره نکرده‌اند، ولی شواهد حکایت از اعمال فشار بر این دو خانواده دارد. آل صاعد از اصفهان بیرون رانده شدند. فضل‌الله روزبهان خنجی، که به خاطر وابستگی

به این خاندان، به «خواجه صاعد اصفهانی» هم شهرت داشت، از اصفهان به ماوراءالنهر گریخت. آل ترکه هم تحت فشار قرار گرفتند و پراکنده شدند، هرچند منابع در این باره سکوت کرده‌اند.

اما درباره سادات میرمیرانیه، اطلاعات بیشتری در منابع وجود دارد. امیر غیاث‌الدین میرمیران، رئیس این خاندان و برادرش، شاه تقی‌الدین محمد در سال ۹۱۰ق به اتهام مخالفت با شاه اسماعیل کشته شدند و اموال آنها مصادره گردید. (نویسی شیرازی، ۱۳۷۸، ص ۴۳ / خواندمیر، ص ۶۰۷) به نوشته مولف **جهانگشای خاقان**، شاه اسماعیل پس از سرکوب محمد کره، وارد اصفهان شد. به سبب حضور سپاه او، در اصفهان مواد غذایی کمیاب شد و چون خاندان میرمیرانیه بیشتر غلات شهر را در اختیار داشتند، امیر غیاث‌الدین متهم شد غلات را احتکار کرده است. شاه او را بازخواست کرد. امیر به سر شاه و امام علی علیه السلام سوگند خورد که این کار را نکرده است، ولی چون خلاف آن ثابت شد، به او یادآوری کردند که قسم دروغ بر سر شاه و امام علی علیه السلام «جز بغض اهل بیت رسول خدا جعتی دیگر نمی‌تواند داشته باشد.» در همان ایام، برادرش شاه تقی‌الدین محمد هم به اتهام مکاتبه با محمد کره کشته شد (جهانگشای خاقان، ص ۲۲۶-۲۲۹ / خواندمیر، ج ۴، ص ۴۷۶)؛ اتهامی که به احتمال زیاد، بی‌جا بود. مسلماً چون شاه اسماعیل متوجه شده بود که این خانواده حاضر به همراهی با او و قبول تشیع نیستند با این اتهامات، آنها را نابود کرد.

در صورتی که خاندان‌های بزرگ، شیعه می‌شدند، تشیع با سرعت بیشتری گسترش می‌یافت؛ زیرا پیروانشان با رغبت بیشتری تشیع را می‌پذیرفتند. به همین دلیل، شاه طهماسب بازمانده خاندان‌هایی را که توسط شاه اسماعیل قلع و قمع شده بودند مورد توجه قرار داد و در صورتی که شیعه می‌شدند، امتیازات فراوانی به آنها اعطا می‌کرد تا با حضور در شهرهای خود، برای تشیع تبلیغ کنند. این سیاست در گسترش تشیع تأثیر بسزایی داشت.

خواجه افضل‌الدین محمد ترکه (م ۹۹۱ق) از بازماندگان آل ترکه هم نزد شاه طهماسب آمد و مورد توجه قرار گرفت. خواجه مدتی قاضی اصفهان شد و مدتی هم

قاضی عسکر گردید. او در دوران شاه اسماعیل دوم و شاه محمد خدابنده نیز تصدّی مناصب متعددی را عهده‌دار بود. (ترکمان، ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۱۵۵/ قمی، ۱۳۵۹، ص ۴۳۸ و ۷۵۶) زمانی هم که میرزا مخدوم شریفی در زمان شاه اسماعیل دوم به مخالفت با روحانیان تشیّع و دفاع از تسنّن پرداخت خواجه افضل با او مناظرات بسیاری داشت و مدافع تشیّع بود. (ترکمان، ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۲۴-۲۵/ داغستانی، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۲۱۷)

مهم‌تر از همه، امیر معزالدین محمد میرمیران از خاندان میرمیران بود که به شاه طهماسب پیوست و چون در علوم فقهی تبخّر فراوانی داشت از سال ۹۳۸ق منصب مهم صدارت را به مدت هفت سال عهده‌دار شد. (صفوی، ۱۳۸۴، ص ۳۳/ نویدی شیرازی، ۱۳۷۸، ص ۷۲/ غفّاری قزوینی، ۱۳۴۳، ص ۲۸۶)

اینان نمونه‌های بارزی از گرایش اهالی اصفهان به تشیّع هستند، از اینان که بگذریم، اسناد و شواهد نشان می‌دهد که مردم اصفهان با وجود آنکه در زمره متعصّب‌ترین سنی‌ها بودند و در قالب دو فرقه عمده «حنفی» و «شافعی» مدام با همدیگر به نزاع می‌پرداختند، ولی به سرعت تشیّع را پذیرفتند.

میزان مشارکت ساکنان هر منطقه در گردش امور دولت صفوی در ابتدای کار آن، می‌تواند معیار خوبی برای ارزیابی کم و کیف گرایش آنها به تشیّع باشد؛ زیرا در این مقطع، به هیچ عنوان مناصب دولتی به اهل سنت داده نمی‌شد. به دلیل آنکه اصفهانی‌ها بسیاری از مناصب کلیدی را در این مقطع عهده‌دار بودند، می‌توان پذیرفت آنان با سهولت بیشتری تشیّع را پذیرفته‌اند. دو نفر از چهار وزیر شاه اسماعیل، یکی از وکلا و یکی از صدرهای او (غفّاری قزوینی، ۱۳۴۳، ص ۲۷۲/ نویدی شیرازی، ۱۳۷۸، ص ۴۲، ۶۰ و ۸۰/ الحسینی، ۱۳۷۶، ص ۳۸ و ۸۰)، یکی از نُه وزیر شاه طهماسب، یکی از صدرهای او و نیمی از شانزده نفر مستوفی دوره او اصفهانی بودند. (ترکمان، ۱۳۵۰، ص ۱۴۳-۱۶۳)

پاسخ این سؤال مشکل است که چرا مردم اصفهان به عنوان متعصّب‌ترین سنی‌ها، با سرعت تشیّع را پذیرفتند؟ برخی عوامل را می‌توان در این زمینه دخیل دانست: نخستین عامل، درگیری‌های دو فرقه حنفی و شافعی است که به مدت چند قرن، غالب اهالی اصفهان پیرو آن دو بودند و مدام با هم درگیری داشتند. بنابراین، مردم

اصفهان ترجیح دادند با پذیرش یک مذهب جدید، به این اختلافات، که صدمات فراوانی به همراه داشت، پایان دهند. رقابت مردم اصفهان و کاشان هم در این ماجرا بی‌تأثیر نبود؛ زیرا اصفهانی‌ها می‌دانستند شیعیان کاشان در این دولت شیعه امتیازات بسیاری به دست می‌آورند. بنابراین، نمی‌خواستند از آنان عقب بمانند. ویرانی اصفهان توسط مغولان و تیمور و تداوم ویرانی‌ها تا دوره صفوی، اصفهانی‌ها را بسیار خسته و فرسوده کرده بود. از این‌رو، دیگر نمی‌خواستند با مقاومت در مقابل قزلباش‌های خشن و پافشاری بر تسنن، بیش از این دچار صدمه و آسیب شوند، به‌ویژه آنکه همانند سابق امیدوار بودند در اداره این دولت نیز سهمی داشته باشند.

نتیجه

گسترش تشیع در ایران عصر صفوی، روندی تدریجی داشت و شهرهای گوناگون، بر حسب پیشینه تاریخی و مذهبی خود، روحیات ساکنان آن و موقعیت آن در این دوره، واکنش‌های متفاوتی در این زمینه از خود نشان دادند. از این‌رو، در حالی که بعضی از مناطق به سرعت مذهب جدید را پذیرفتند، در بعضی از مناطق با وجود تلاش‌های دولت صفوی، تسنن بیشتر دوام آورد.

مردم تبریز بجز عده‌ای معدود تشیع را به آسانی پذیرفتند. اصولاً این شهر برای صفویه اهمیت فراوانی داشت؛ زیرا نه تنها نخستین پایتخت آن دولت بود، بلکه به قلمرو عثمانی هم نزدیک بود. از این‌رو، اقداماتی جدی برای گسترش تشیع در آن شهر انجام شد.

در قزوین، تسنن مقاومت بیشتری از خود نشان داد و هرچند ساکنان این شهر در نهایت تشیع را پذیرفتند، ولی همواره به تسنن متهم بودند؛ چون در ابراز تشیع خود، شور و حرارتی را که انتظار می‌رفت از خود نشان نمی‌دادند. در این زمان، وضعیت اصفهان کاملاً فرق می‌کرد، این شهر، که روزگاری یکی از پایگاه‌های مستحکم تسنن بود، به زودی به شهری شیعی تبدیل شد.

منابع

۱. ابن عبدالله، ابوبکر، **تاریخ عثمان پاشا**، ترجمه نصرالله صالحی، تهران، طهوری، ۱۳۸۷.
۲. ابن کربلائی تبریزی، حافظ حسین، **روضات الجنان و جنات الجنان**، به کوشش جعفر سلطان القرائی، تهران، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، ۱۳۴۴.
۳. امینی هروی، امیر صدرالدین ابراهیم، **فتوحات شاهي**، به کوشش محمدرضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.
۴. ترکمان، اسکندربیک، **تاریخ عالم آرای عباسی**، چ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰.
۵. **جهانگشای خاقان**، به کوشش الله دتا مضطر، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۸۶.
۶. چلبی، اولیاء، «سفرنامه»، ترجمه حسین نخجوانی، **مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز**، سال یازدهم، ۱۳۳۸.
۷. حسینی، خورشاه بن قباد، **تاریخ ایلچی نظام شاه**، به کوشش محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۶.
۸. خواندمیر، غیاث‌الدین همادالدین حسینی، **تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر**، تهران، کتاب‌خانه خیام.
۹. داغستانی، علیقلی واله، **تذکره ریاض الشعراء**، به کوشش سیدمحسن ناجی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴.
۱۰. روملو، حسن بیگ، **احسن التواریخ**، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴.
۱۱. **سفرنامه ونیزیان در ایران**، ترجمه منوچهر امیری، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹.
۱۲. شاه طهماسب صفوی (مجموعه اسناد)، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
۱۳. شوشتری، قاضی نورالله، **مجالس المؤمنین**، به کوشش سیداحمد عبدمنافی، تهران، اسلامیة، ۱۳۶۵.

۱۴. صفوی، سام میرزا، **تذکره تحفه سامی**، به کوشش رکن‌الدین همایون فرخ، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴.
۱۵. غفاری قزوینی، قاضی احمد، **تاریخ جهان آرا**، تهران، حافظ، ۱۳۴۳.
۱۶. فخرالزمانی قزوینی، ملّا عبدالنبی، **تذکره میخانه**، به کوشش احمد گلچین معانی، ج ۳، تهران، اقبال، ۱۳۶۳.
۱۷. قاسمی گنابادی، **دیوان اشعار**، به کوشش نازیلا همدانی، اصفهان، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه اصفهان، ۱۳۷۷.
۱۸. قمی، قاضی احمد حسین، **خلاصه التواریخ**، به کوشش احسان اشرافی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
۱۹. مستوفی قزوینی، حمدالله، **نزهة القلوب**، به کوشش گای لسترنج، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
۲۰. منجم یزدی، ملّا جلال، **تاریخ عباسی**، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، تهران، وحید، ۱۳۶۶.
۲۱. نصرآبادی، محمدطاهر، **تذکره نصرآبادی (تذکره الشعراء)**، به کوشش محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۸.
۲۲. نویدی شیرازی، عبدی بیک، **تکملة الاخبار**، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، نی، ۱۳۷۸.
۲۳. واصفی، زین‌الدین محمود، **بدايع الوقایع**، به کوشش الکساندر بلدروف، ج دوم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.